روابط اسلام و غرب و گفت وگوی تمدنها در مصاحبه با کامران فانی

مهدی شوشتری

در آغاز بحث، خواهشمند است مختصرا در خصوص کارهای تحقیقاتی خود توضیح دهید؟

بنده کامران فانی، عضو هیات علمی کتابخانه ملی می باشم. کار اصلی من در حوزه کتاب و نشر کتاب و کتابداری بوده است. کارهایی هم که کرده ام، در زمینه تالیف و ترجمه است و چندین کتاب در زمینه ادبیات، فلسفه و فلسفه اسلامی و در حوزه نقد ادبی و طبعا در حوزه کار حرفه ای و تخصصی خودم، کتابداری و اطلاع رسانی، تالیف و ترجمه نموده ام.

قبل از ورود به بحث اسلام و غرب، باید تبیینی از دو مفهوم اسلام و غرب و ماهیت روابط این دو داشته باشیم. بحثهای متفاوتی صورت گرفته است: بحث جغرافیایی که روابط شرق و غرب را مطرح می کند، بحث تمدنی و روابط دو حوزه تمدنی و بحث دینی و روابط اسلام و مسیحیت. نظر خودتان را در خصوص مفهوم اسلام و غرب وماهیت روابط آن دو بیان کنید.

اصطلاح اسلام و غرب البته تعبیر مناسب و متداولی است، ولی نیاز به یک توضیح است. مقصود از اسلام در درجه اول دین اسلام است. طبعا در یک سو دین قرار می گیرد، ولی وقتی از غرب سخن می گوییم، بیشتر در وهله اول یک مفهوم جغرافیایی را در نظر می گیریم. بنابراین، اسلام و غرب در نگاه اول رابطه یک دین با یک حوزه جغرافیایی است که طبعا منظور نباید این باشد. متاسفانه همان طور که گفتم اصطلاح اسلام و غرب، اصطلاح متداول، ولی تا آنجا که باید گویا نیست. می توانست ترکیبی از چند نوع باشد. به یک مفهوم، اگر اسلام را در یک سو قرار دهیم، در سوی دیگر طبعا مسیحیت قرار می گیرد. این می شود رابطه دو دین با همدیگر. اگر بخواهیم رابطه صرفا جغرافیایی در نظر بگیریم، چون کانون و مرکز تمدن اسلامی همیشه در خاور نزدیک و خاورمیانه بوده، طبعا رابطه خاورمیانه با غرب اروپا مطرح می شود که این را به معنای شرق و غرب هم گرفته اند; یعنی اسلام را حوزه شرقی جهان متمدن فرض کرده اند و غرب را حوزه غربی آن. این در واقع می شود حوزه تمدنی که تا حدی درست است، ولی چون شرق و غرب به معانی مختلف و تعابیر گوناگون بکار رفته است، این هم نباید رسا باشد. زمانی است که شما از دو تمدن سخن می گویید; چون وقتی می خواهیم از اسلام صحبت کنیم، مقصود تمدن و فرهنگ اسلامی است; یعنی مجموعه کل اقوام و مللی که در تاسیس و شکوفایی تمدنی که ویژگی اصلیش اسلامی بودن آنها بوده، سهم داشته است. در اینجا یک حوزه تمدنی اسلامی داریم که از نظر جغرافیایی کم و بیش با شرق منطبق است و از سوی دیگر حوزه تمدن غرب را داریم. البته حوزه تمدن غربی تمدن جدیدی است و در واقع ما باید از دوران معاصر، یعنی از قرن 15 و16 میلادی، شروع کنیم و طبعا آن وقت رابطه اسلام با جهان جغرافیایی غربی در قرون وسطی مورد نظر قرار نمی گیرد و مورد غفلت واقع می شود، بنابراین این هم مناسب نیست. من خود شخصا هیچ اصطلاح مناسب خیلی رسا و جامع و مانعی که رابطه این دورانشان دهد، پیدا نکردم. بنابراین، همان مفهوم اسلام و غرب را با توسع معنی در نظر می گیریم، یعنی هم به معنی دین، هم به معنی تمدن و هم حوزه جغرافیایی و در واقع از همه مهمتر، دو نوع جهان بینی و جهان نگری است که در مقابل هم هستند و مهمتر اینکه همیشه با همدیگر به نوعی رابط داشته اند; یعنی هیچ وقت دو حوزه تمدنی جدا از هم نبوده اند. در واقع این مساله را در مورد چین و غرب به این معنی خیلی کم می توانیم مطرح کنیم; چون چین همیشه یک تمدن منزوی و کم و بیش در بسته بوده است و اگر بخواهیم رابطه اش را با غرب مورد مطالعه قرار دهیم، به دوران جدید می رسیم. به هر حال، این مفهوم (اسلام و غرب) مفهوم متداولی است، ولی باید روشن شود که غرض از این مفهوم، تمام جنبه های فرهنگی و تمدنی این دو حوزه است.

در همین چارچوب و در مقابل نظریه برخورد تمدنها، جناب آقای خاتمی نظریه گفت و گوی تمدنها و فرهنگها را مطرح می نماید. به نظر حضرتعالی این نظریه چه تاثیری بر روابط دو حوزه تمدنی و فرهنگی اسلام و غرب و آینده آن خواهد داشت؟

این مطلب چیز تازه ای نیست. در واقع، شاید بیش از هزار سال است که اسلام و غرب با همدیگر وارد یک نوع گفت و گو شده اند. همانطور که گفتم تمدن اسلامی با تمدن غربی، چه تمدن غربی در قرون وسطی و چه در دوران مدرن و جدید، همیشه یک نوع رابطه با هم داشته اند و هیچ وقت جدا از هم نبوده اند. مثال چین را که زدم برای همین بود که تمدن چینی در واقع جدا بود، ولی حوزه تمدنی اسلام هیچ وقت بدون رابطه با حوزه تمدن غرب نبود و تمدن غرب هم همین طور. به یک نحو می شود گفت گفت و گو بیش از هزار سال است که به انحای مختلف آغاز شده است. طبعا تکیه بر آن در آخر قرن بیستم و آغاز هزاره سوم، گواهی بر اهمیت این نوع رابطه ای که وجود داشته، می باشد. همان طور که گفتم رابطه ای بیش از هزار ساله و رابطه ای بغرنج و پیچیده ای بوده است و تاکید آقای خاتمی این است که با نگاه به گذشته ای که این دو تمدن نسبت به همدیگر داشته اند، حالا در آستانه هزاره سوم بتوانیم راههای تازه تری را برای باب این تبادل نظر و گفت و گو پیدا کنیم.

من می خواستم که روی دو نکته تکیه نمایم و دو حد رابطه تمدن اسلامی و تمدن غربی را، یکی در آغاز و یکی در پایان، مورد گفت و گو قرار دهم، تمدن اسلامی در آغاز تاسیس خود در قرن اول هجری و قرن هفتم میلادی با غرب در تماس قرار گرفت. در اینجا من غرب را به مفهوم خیلی وسیع و گسترده اش مد نظر قرار می دهم. تمدن امروز غرب حاصل تمدن یونان باستان است. غربی ها خود را وارث و دنباله این تمدن می دانند. آغاز احیای غرب را رنسانس می نامند که نوعی بازگشت به گذشته است. مقصود از گذشته، تمدن یونانی و رومی است. اولین رابطه ای که جهان اسلامی با غرب پیدا کرد، با همین تمدن،یعنی تمدن یونانی، بود و به نظر من یکی از پربارترین رابطه هایی بوده است که ما در حوزه تاریخ تمدنها می بینیم. جهان اسلام در قرن اول و دوم در حال تاسیس یک تمدن بود، چون دین اسلام یک نگاه و نگرش تازه ای نسبت به جهان به انسانها بخشید تا بر مبنای این نگاه و نگرش تازه، یک تمدن جدید را تاسیس کنند. طبعا اقوام گذشته تمدنها و فرهنگهای خود را داشتند و اینها در قالب جهان بینی اسلامی شکل و صورت تازه ای به خود گرفت. این با کمک تمام این اقوام بود; از جمله اقوام ایرانی که نقش مهمی در تاسیس و شکوفایی این تمدن داشتند. این تمدن در آغاز در مقابل تمدن دیگری قرار گرفته بود که این تمدن دیگر - تمدن یونانی مسیحی - در این حوزه جغرافیایی قبلا هم وجود داشت. به نظر من، در همین زمان بود که باب یک گفت و گوی درونی و نه بیرونی بین طلیعه تمدن اسلامی و تمدن دیگری که ما آن را تمدن یونانی می نامیم، به معنی وسیع کلمه از یونان باستان تا دوران یونانی مآبی و هلینیستی، آغاز شد و یکی از پربارترین ثمره ها را هم بخشید و آن انتقال علوم و فسلفه یونانی به جهان اسلام می باشد که یکی از بهترین نمونه ها و مثالهای انتقال یک فکر از یک حوزه به حوزه دیگر است. به نظر من این دوران، دوران مهمی بوده است و هنوز هم این برخورد سازنده ای که نیاکان ما در زمینه علوم و فلسفه داشته اند، می تواند برای ما راهگشا باشد. این دوران، دوران شکوفایی بود که با یک برنامه ریزی جدی و منطقی ما به ترجمه آثار اصیل علمی و فلسفی دست زدیم. شاید در کمتر از صد سال تقریبا همه آثار مهم معارف آن زمان را به زبان عربی بازگرداندند و این آغاز کار بود و بر مبنای همین توشه ای که گرفته بودند، خود شروع به تفکر و بازبینی گذشته و تاسیس یک تمدن جدید، بویژه در زمینه حوزه های علمی و فلسفی نمودند. در قرن سوم هجری، تمدن اسلامی خود یک هویت مشخص و مستقلی در زمینه علم و فلسفه گرفت. من بیشتر روی این مساله تکیه می کنم بدان علت است که در آن زمان تکیه قدمای ما بیشتر روی مسائل علمی و فلسفی بود تا جنبه های ادبی یا هنری و یا حتی تاریخ نگاری یک تمدن. آثاری که ترجمه می شد بیشتر در این حوزه بود. بدون اینکه شما زمینه مناسب را فراهم کنید، امکانپذیر نبود که فکری از یک جهان به جهان دیگر منتقل شود. نیاکان ما چگونه موفق شدند که به این سهولت و دقت تمدن دیگر را اول درک کنند، بعد بتوانند آن را منتقل کنند و از همه مهمتر آن را هضم کنند و بخشی از نگاه و نگرش خودشان نمایند و بتوانند بر مبنای آن خود به اندیشه ورزی تازه بپردازند. به نظر من، همیشه به خصوص در زمانه ما که بار دیگر در مقابل تمدنی قرار گرفته ایم که نیاز به این انتقال را حتما حس می نماییم، بازنگری به این دوره شکوفای انتقال فکر از یک حوزه به یک حوزه دیگر می تواند به ما کمک کند. متاسفانه راجع به آن دوره مخصوص و مبانی آن و نه جنبه های تاریخی اش، کمتر کار شده است. به نظر من اگر مبانی نظری آن دوره و شرایط آن زمان که باعث این رونق و شکوفایی گفت و گو و رابطه شده است را مورد بررسی قرار دهیم، شاید بتواند حتی در زمانه ما به ما کمک کند.

درست است که این تاثیر بیشتر یک طرفه بود، ولی به آن صورت هم نبود که ما صرفا گیرنده باشیم. از یک طرف، بعد از اینکه این انتقال انجام گرفت و پایه و اساس محکمی پیدا کرد، طبعا به سوی دیگر رفت و این سوی دوم که چند قرن بعد رخ داد، انتقال علوم و فلسفه و تفکر اسلامی به جهان قرون وسطی غربی بود که آن هم یکی از دوران پرشکوه و شکوفا است که آن تمدن هم - تمدن غرب مسیحی قرون وسطی - شاید3 یا 4 قرن بعد همان کاری را انجام داد که چند قرن پیش، نیاکان اسلامی ما انجام داده بودند و آثار عربی را بخصوص در زمینه علوم و فلسفه، از زبان عربی به زبان لاتین برگردانند. این هم دوره بسیار موفقی بود و باعث رنسانس قرون وسطی شد و این دو نمونه از هر دو سو، نشان می دهد که اولا باب گفت و گو و ارتباط همیشه باز بوده است. دوم و از آن مهمتر، این گفت و گو، گفت و گوی ثمربخشی بوده است و برای هر دو تمدن مفید واقع شده است. شاید ما بتوانیم از این گذشته این درس را برای گفت و گوی سومی که در دوران جدید با غرب پیدا کردیم و خواهیم کرد، بگیریم. نگاه به گذشته به ما کمک می کند که راه آینده هموارتر شود.

به رغم وجود دو دوران شکوفا و طلایی روابط اسلام و غرب که شما به آن اشاره نمودید، ما در دوران گذشته شاهد یک سری تفاهمات، برخوردها و موانعی در روابط این دو تمدن بوده ایم. جنابعالی این سوء تفاهمات و موانع رابطه اسلام و غرب را در دوران جدید در چه می بینید؟

در گذشته این سوء تفاهمات بوده است. [اسلام و غرب] به هر حال دو حوزه سیاسی هم بوده اند، یعنی جهان اسلام و جهان رومی و یونانی شرقی که دنیای بیزانس بوده و بین دو تمدن دوران بسیار طولانی جنگ و کشمکش به مدت چندین قرن وجود داشته است. از نظر فکری هم [کشمکش] وجود داشت. به هر حال، دین اسلام یک دین تازه ای را عرضه می کرد; بخصوص متکلمین مسیحی در همان اوایل طبعا در مقام دفاع از عقاید خودشان و پاسخگویی برآمدند و از همان ابتدا سوءتفاهمی بین دو تمدن پیدا شد، ولی تکیه من روی همین مساله بود. همیشه در ارتباط دو تمدن حوزه هایی است که سوءتفاهمش کمتر است. در حوزه های سیاسی همیشه بین دو قدرت سیاسی، نوعی کشمکش وجود داشت. در عقاید و جزمیات دینی هم طبعا همیشه این گونه بوده است. در جزمیات و اصول اعتقادی، جهان اسلام با آن تنوعی که در قرون اول داشت، با جهان مسیحیت طبعا برخورد وجود داشته است، ولی در این دو دوره ای که من مثال زدم - اوائل اسلام و قرون وسطی - اینها این موانع را دور زدند; یعنی به جای اینکه روی این دو امر تکیه کنند - با اینکه تکیه می کردند - ولی تکیه اصلی خود را روی یک رشته دیگری از معارف و فرهنگ گذاشتند که علوم بود. علم تا حد زیادی خنثی و بی طرف است و علم نجوم یا علم طب که خیلی وارد این حوزه های انتقادی نمی شد، طبعا راحت تر بود. بنابراین، من فکر می کنم که در دوران جدید هم ما باید از آن درس بگیریم. در درجه اول چیزهایی منتقل شود که بی طرف تر باشد و باعث بروز سوء تفاهمات و حتی اختلافات جدی که واقعی نیز هست، نشود و آنها زمینه را برای حوزه های دیگر که امکان گفت و گو و ارتباط کمتر است، فراهم نماید که بعدا بشود در حوزه های حساستر، بخصوص در حوزه عقاید دینی و حوزه جهان سیاسی، بستر مناسبتری را فراهم کند. این امر در دنیای گذشته به هر حال موفق بود. اسلام و غرب رابطه بغرنج و پیچیده ای داشته اند که خالی از کشمکش نبوده است، آن طور نبوده است که دو تمدن خوب همدیگر را درک کنند، شناختشان نسبت به هم جز در بعضی از حوزه های ریاضیات و نجوم و طب و ... بسیار ناقص و اشتباه بوده است; بخصوص تمدن مسیحی قرون وسطی اصولا هیچ گونه شناختی از اسلام جز در حوزه فلسفه و علم و در دوره ای خاص، نداشته است. در این سو نیز چنین بوده است. بعد از مدتی که دوره شکوفایی و باز بودن جامعه اسلامی در قرون اولیه سپری شد، جهان اسلام یک جهان بسته و منزوی شد، تمدنهای دیگر را اصلا نمی دید و هیچ گونه اطلاعی از آنها نداشت. همین امر بود که وقتی در غرب یک رنسانس و تجدید حیاتی پیدا و نگاه و نگرشهای تغییر کرد و تمدن جدیدی تاسیس شد، ما هیچ نوع اطلاعی نداشتیم و این بی اطلاعی قرنها به طول انجامید و همین بی اطلاعی باعث شد که بعدا در زمانی که تمدن غربی به اوج تسلط خودش رسید، هیچ گونه مقاومتی در مقابل آن ممکن نبود. در قرن 19 که بار دیگر جهان اسلام به طوری جدی با غرب آشنا شد، چاره ای جز پذیرش نداشت; یعنی یا پذیرش صرف بود و یارد و انکار صرف که البته هر دو اشتباه بود. بعد از این 200 - 150 سال که ما به طور جدی با تمدن غرب آشنا شدیم، آن قدر اشتباه زیاد شده است که نمی توانیم به یک یاد و حوزه کوچک اکتفا کنیم و بگوییم که انتقال فکر در این دو زمینه انجام شود. در اینجاست که مشکلات و مسائل ارتباط بین این دو تمدن خودش را نشان می دهد، بویژه در دنیای قرن بیستمی که ما پشت سر گذاشتیم.

اینجا من واقعا نمی خواستم وارد این مباحث شوم. همان طور که گفتم، می خواستم دو طیف را نشان دهم; یک طیف آغازین و یک طیف پایانی. طیف پایانی را من می خواستم بعد از قرن 20 قرار دهم. در آستانه هزاره سوم و دوران جدیدتر، رابطه اسلام و غرب را چگونه می بینیم؟ این رابطه، رابطه ای بسیار پیچیده شده است، دنیای مدرن است و این دنیا انواع روابط را بین کشورها، بین تمدنها، بین اقوام مختلف پدید آورده است، رابطه ها بسیار نزدیک شده است و مثل جهان گذشته نیست که خیلی از فرهنگها و تمدنها بتوانند منزوی و جدا از دیگران زندگی کنند. امروزه اصولا روابط، روابط نزدیکی شده است. در هر رابطه ای نیز طبعا یک نوع مبادله و تبادل نظر و گفت و گو وجود دارد و این گفت و گویی که بخصوص در صد ساله اخیر به طوری جدی بین جهان اسلام و جهان غرب پیدا شده است، حاصل همین حوزه تمدن جدید است. تمدن جدید که نمی خواهم آن را تمدن غرب بنامم، درست است که از غرب آغاز شده و منشا جغرافیایی اش غرب و آن هم غرب اروپا بوده است، اما به صورت یک تمدن جهانی در آمده است و تقریبا همه اقوام و ملل جهانی و کم و بیش تمام فرهنگها، البته با درجات مختلف، امروزه در این تمدن سهم دارند; یعنی هم از این تمدن سهمی برده اند و همین اینکه سهمی از خودشان را به این تمدن می دهند و آن طور نیست که هیچ تمدنی بیگانه باشد. تمدن امروزی دیگر تمدن جهانی شده است و این جهانی شدن یکی از مفاهیم جدیدی است که خیلی به مساله گفت و گو کمک می کند، چون گفت و گوها در داخل یک حوزه قرار می گیرد و نه از بیرون از حوزه ها. این تمدن دیگر تمدن غرب نیست. این تمدن، یک تمدن جهانی است. البته مبانی تمدن غرب را دارد، ولی در درون این تمدن، تمدنهای دیگر، از جمله این تمدن غرب به معنی اخص کلمه، جایگاه خود را دارند و باید با همدیگر رابطه داشته باشند; دو تمدن مهمی در درون این تمدن جدید قرار دارند - تمدن اسلامی و تمدن غربی به معنی اخص کلمه که من بیشتر تمدن اروپایی می دانم که سنتی تر است. تمدن دنیای جدید با تمدن آمریکا فرق می کند; تمدن آمریکایی درست است که زاییده تمدن غرب اروپا است، ولی با آن تمدن تفاوت دارد، تمدن آمریکایی دیگر آن سنت گذشته ای را که تمدن غرب اروپا داشته است، ندارد. تمدن آمریکایی، اولین تمدنی است که در دنیای جدید زاییده شده است و طبعا بار سنت و موانع سنتی را ندارد. تمدن غرب در فرانسه یا آلمان یا انگلستان، مثل تمدنهای دیگر، از جمله تمدن اسلامی، هندی و چینی، نگاهی به گذشته خود دارد و بار سنت هزاران ساله گذشته خود را دارد. این هنوز جدید نیست. درست است که تمدن جدید از آنجا زاییده شد، ولی یکسره مدرن نیست. تمدن مدرن فقط در آمریکاست که در دوران جدید تاسیس شد. آمریکا اصلا خاطره ای از گذشته و قرون وسطی و دوران باستان ندارد. تمدنی یکسره زاییده شده در دنیای مدرن، تمام خوبیها، بدیها و حسن و عیب دنیای مدرن در این جامعه جمع است. از طرف دیگر تمدنی است که تقریبا همه اقوام - البته بیشتر اروپایی - سهمی در ساختن آن داشته اند. بنابراین، تمدن آمریکایی را جدا از تمدن غرب می دانم و وقتی از غرب هم صحبت می کنیم و بیشتر به این معنی اختصاصی، همین اروپا و تمدن غرب اروپا را در نظر می گیریم.

سر دوم طیف که در واقع می تواند آغاز طیف تازه ای در آینده باشد، این است که در این گفت و گویی که ما می خواهیم با تمدن غرب یا با کل تمدنها و فرهنگهای موجود جهان داشته باشیم، می خواهیم چه چیزی را عرضه نماییم؟ شما می دانید که در هر گفت و گویی، طرفین گفت و گو باید کالایی برای عرضه داشته باشند، جز اینکه باید امکان و بستر گفت و گو را فراهم کنند که حتما نوعی مدارا و تساهل بر آن حکمفرماست، در نهایت گفت و گوی جدی، گفت و گویی است که طرفین با هم بحث جدی داشته باشند و بتوانند روی مساله خود بایستند که طرف مقابل هم بهره ای ببرد. اگر در گفت و گو فقط بهره یک طرفه باشد و یا بهره ای نبرد، گفت و گوی جدی وجود ندارد. من همیشه روی این مساله فکر می کردم که بالاخره زمینه گفت و گو فراهم شده است، در این تمدن جدید امکان گفت و گو هست. در اینجا مساله اصلی این است که ما باید واقعا روی این مساله اندیشه کنیم که کالای اصلی که می توانیم عرضه کنیم، چیست؟ این کالای اصلی آخر این طیفی است که می خواهم برای شما توضیح دهم.

من دو پیشنهاد دارم که جهان اسلام بتوانند در گفت و گوهای آینده تمدنها برای جهان و در درجه اول برای غرب مطرح کند و این هم به نظر من دنیای جدیدی است که از 15 - 10 سال پیش آفریده شده و می شود. انقلاب اواخر قرن بیستم در حوزه تکنولوژی اطلاعات و اطلاع رسانی است; شاید مهمترین واقعه ای که الان رخ می دهد، این است که دنیای اطلاعات (Information) برای اولین بار سلطه اش را بر تمام حوزه های دیگر نشان می دهد. هر چه که بشر طی هزاران سال از تمدن خود ساخته است، نوعی اطلاعات و داده های مختلف بوده است. این داده ها و مجموعه این معلومات و اطلاعات امروزه به حدی رسیده و فشرده شده است که به صورت یک انفجار (انفجار اطلاعاتی) در آمده است. تکنولوژی در زمینه کامپیوتر و حوزه های مربوط به آن باعث شده است که این اطلاعات فشرده و متنوع بتواند به سهولت و به سرعت در دسترس همگان قرار گیرد. این امر لوازم و آثاری دارد. لوازم و آثارش این است که این دنیای اطلاعاتی جدید، یک فضای جدیدی ساخته است که این فضا را Hiper Space (فضای فراتر و شدیدتر) می نامند. این فضا ویژگیهای خاص خودش را دارد و همین ویژگیهاست که من می گویم اگر ما به گذشته خود نگاه کنیم، با تشابهی از یک نوع فلسفه یا جهان بینی اسلامی مواجه می شویم. این فضا (Hiper Space) که نام دیگرش Hiper Reality (واقعیت فراتر یا شدیدتر) است، یک نوع دنیای خیال است، دنیای واقعی نیست . فضایی که در شبکه های کامپیوتری و بخصوص اینترنت آفریده شده است، واقعی نیست و خیالی است، ولی واقعیت هم دارد; یعنی تمام لوازم واقعیت در آن هست.

چنین دنیایی را ما در گذشته داشتیم; برجسته ترین مثال آن سهروردی است. سهروردی عالم مثال را [عنوان می نماید.] عالم مثال، اصولا یکی از ویژگیهای اصلی تفکر فلسفی و عرفانی جهان اسلام است. من نمونه بارزش را فقط در سهروردی و ملاصدرا مثال زدم. این عالم مثال، عالم تخیلی و وهمی نیست. از نظر سهروردی و ملاصدرا، این عالم واقعیت دارد و یک فرا واقعیت است. اینها روی فرا واقعیت خیلی تکیه می کردند که عالم مثال، عالم صرف خیالبافی انسانها نیست. نوعی از واقعیت را در بردارد و به قول آنها، نحوه ای از وجود واقعی در آنها هست. در این زمینه، فلاسفه و عرفای ایرانی و اسلامی تخصص هم دارند و این دنیا را بازشناسی می کردند.

یا Hiper Reality یا دنیای جدید هولوگرافیک تشابهی با آن دنیا دارد، در ضمن اینکه واقعی نیست، از جهان خیال بهره فراوان می برد، در این عالم یک نوع خیالپردازیهایی حکمفرماست، عالمی است که احتمالا بر دنیای واقع، دنیایی سخت واقعی که تا قرن بیستم می شناختیم، مسلط است و مسلط خواهد شد و درست مثل عالم مثالی که سهروردی و ملاصدرا مطرح نموده اند و دنیایی است که زاییده خیالپردازی ما نیست، وجود دارد، بر جهان واقعی ما مسلط است و تعیین کننده زندگی و سرنوشت انسانهاخواهد بود.

من این را فقط به عنوان یک ایده خیلی خام مطرح کردم که اگر ما واقعا بخواهیم در جهان آینده وارد یک گفت و گوی جدی با تمدن غرب و کل تمدنهای جهانی و با کل دنیا بشویم، باید این اندیشه ها را جست و جو نموده، پرورش داده، به زبان امروزی درآوریم و آن را عرضه نماییم و در این گفت و گو، آن جایی طرف یک گفت و گو هستیم که کالای با ارزشی را به بهترین نحوه عرضه کنیم. غرض من از تمام این مسائل این بود که وظیفه ما در این حوزه تمدن اسلامی این است که دنبال ایده ها و اندیشه ها برویم که ذاتا با ارزش است و در ضمن در دنیای مدرن هم کاربرد داشته باشد و دنیای مدرن نیازمند آنهاست. این فکر فقط نمونه ای از این چیزها خواهد بود. با جست و جو در تمدن گذشته خودمان، ما چه بسا می توانیم به بسیاری از ایده ها، به خصوص در حوزه اخلاق و عرفان، برسیم که قابل عرضه در دنیای جدید باشد و یک نحو نقش جدی و اصلی و اساسی تمدن اسلامی را در دنیای مدرن نشان بدهد.